

ایپوند جانان

عاشقانه هایی برای نماز و نیایش

نویسنده: رضا بابایی

نماز و نیایش، دوبال مرغ دل برای پرواز تا آشیانه
تقرب است. نماز، راه وصال است و نیایش، زبان وصل.
آنان که دل به نماز بسته اند و پیوسته سرود نیایش
را زمزمه می کنند، حقیقت هستی را دریافته اند. بی
نمازی، بیگانگی از حقیقت و محبت است و لب فرو
بستن از نجوا با خدای مهربان، محرومیت از شیرین
ترین تجربه های معنوی است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیونند جان و جانان

عاشقانه هایی برای نماز و نیایش

پیوند جان و جانان (عاشقانه هایی برای نماز و نیایش)

ناشر: قیسات

چاپ: اول، ۱۳۹۵

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

نویسنده: رضا بابایی

مدیر هنری: حامد مغروری

طراح جلد و صفحه آرا: فاطمه سالاری

نمونه خوان: افسانه دارسنج

تارنما: www.mehrestan.ir

رایانامه: mehr@mehrestan.ir

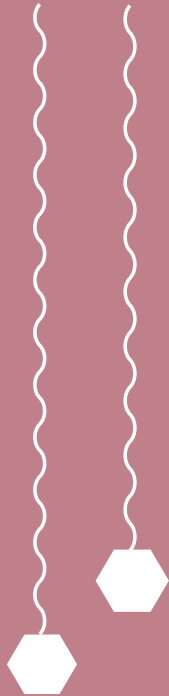
سامانه: ۳۰۰۰۷۹۶۲۱۰۰۱۰۰

نشانی: اصفهان، خیابان مسجد سید، خیابان آیت الله زاهد، کوچه ۱۵، پلاک ۳۹

کد پستی: ۸۱۳۶۹۵۵۱۳۷

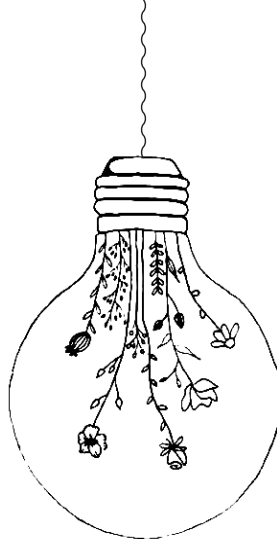
شماره تماس: ۰۹۳۷۰۰۱۲۹۰۰، ۰۳۱-۳۲۳۶۸۷۵۵

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد



تقدیم بہ آسان کہ
فرصت زندگی را مہراب زندگی کردہ اند
دورخ ایمان در جان افزافتہ اند۔

- ۶ بی تو به سر نمی شود
- ۷ ای خنده شادی ها
- ۸ زهر تنهایی
- ۹ خسته عشق
- ۱۰ سوگند به باران
- ۱۱ هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
- ۱۲ بیاموز و بیامرز
- ۱۳ نیایش های پیر هرات
- ۱۸ نیت آهنگ وصال
- ۲۱ تکبیره الاحرام
- ۲۴ حمد و سوره
- ۲۷ رکوع اعلان بندگی
- ۲۷ سجده
- ۳۰ قنوت
- ۳۱ سلام
- ۳۲ تعقیبات
- ۳۳ منزلت دعا



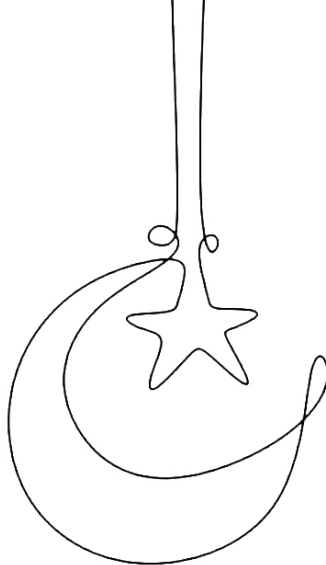
بی تو به سر نمی شود

شکسته باد دست گناه که مرا از تو دور کرد. بریده باد پای گناه که خانه ام را قدمگاه شیطان کرد. دوباره آیا مرا دست و پایی خواهد داد؟ دستی که با آن بر دامنم آویزم؛ پایی که با آن به سوی تو بگیریم. افتان و خیزان، دلسوخته و سرگردان، به سوی تو می آیم ای بهار جان ها. چه خوش است با تو بودن، چه خوش است با تو بودن. ای خدایی که آتش را بر ابراهیم گلستان کردی، ای آنکه نیل را برای موسی شکافتی، ای خدای نوح، ای خدای یعقوب، ای مرهم زخم ها ایوب، ای خورشید یوسف در چاه کنعان، ای همنشین محمد در حراء، ای غمخوار علی بگذار تا ابد، تا آخرین دم حیات، سهم من، "با تو بودن" باشد، که بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود.

ای خنده شادی ها

آمده ام... خسته و دلسوخته. کجاست محراب تو ای خنده شادی ها، ای گریه اشک ها، ای قبله گاه قلبها... آمده ام و خسته ام و شکسته دل از دوری و مهجوری ای آخرین امید و اماندگان، در این شب تاریک و بیم موج گردابی چنین هایل. تنها نگذار دلی را که از کویر عدم تا گلستان وجود به بوی تو آمده است. در عدم، آسوده و بی عار، برگ های زرد و ریگ های سرد را می شمردیم. بودیم و بودیم، تا اینکه ما را به خیمه هستی خواندی. عدم را هزار شرافت است بر هستی خاموش. چشم از ما برمگیر که خاموش می شویم؛ روی از ما برمگردان که فراموش می شویم. کجاست محراب رنگین کمان تو ای یار دیرین. ببین دست و پای لرزانم را که چه گون از شب های افسرده گریخته اند و به مهر و قهر تو آویخته اند. گریه های دشت شرارت، از پی می آیند. زمهریر ناجوانمرد در راه است. میان آن درندگان و این بخت شوم، خوشم، که تو را دارم. آن سال، آن ماه، آن روز، آن دم، که همه درها را به روی من بستند، آغوش تو باز بود؛ باز تو از بخت چالاک، گرم تر از مهر مادر.





زهر تنهایی

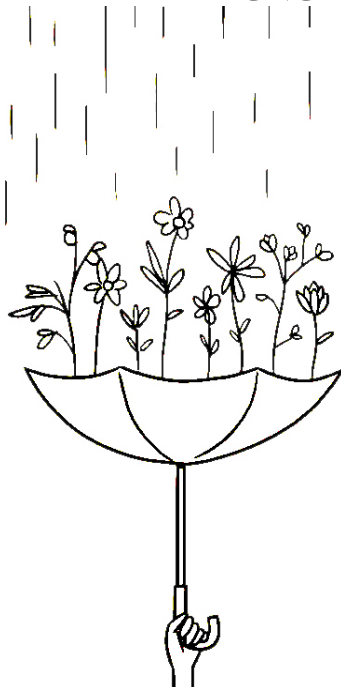
خرسندم از تو؛ از نانی که در سفره ام نیست؛ از طنینی که در صدایم نیست؛ از شکوهی که در شهرتم نیست. بیا تا در آغوش گیریم این تنهایی را که فقط میان من و تو اتفاق افتاده است. قدر بدانیم خراشی را که بر چهره دوستی ها هاشور زده است. سبک می شوم آنگاه که تو را در خودم میریزم؛ گرانبارم از این همه با تو بودن. هر جا نشانی از تو می جویم، همان جا گم می کنم. می شنوم خنده های شیرینت را. هر گاه که اسب شعورم را زین می کنم. هر چه هست، بودنی است. اگر مرا نیافریده بودی، زنجیر قهرت را بر پای که می بستی؟ طلای آمرزشت را بر گردن که می آویختی؟ آدمم تا بودنی های بسیاریت را بر من نقش زنی. به چالاکي صفات قسم که خسته ام. تو می دانی و من نمی دانم؛ پس تحمل کن نادانی ام را.



ای آفریدگار من، آفریده خویش را سرگردان نخواه، بنده
خویش را برده دیگران نخواه، خسته عشق را شکسته
تراز این میسند، خسته بودم، نوازشم، کردی؛ گریستم، بر سرم
باران مهر باریدی؛ طومار ابد را به نام من نوشتی؛ گلبرگ
های باغچه ام را دفتر مشق های عاشقانه کردم. گریه و
آغوش، حکایت من و تو است. فرشتگان را بفرست تا در
حوض چشم من غسل کنند.

سوگند به باران

الهی..سوگند به خورشید،آنگاه که از تو بی تاب می شود
وآنگاه که تو بر او می تابی.سوگند به موج،آنگاه که در
پی تو سر به بیابان ها می گذارد.سوگند به دانه های
سرخ انار،آنگاه که خون دل می خورند.سوگند به
باران،آنگاه که ترانه می خواند.سوگند به شکوفه های
باران خورده.سوگند به آیینه هایی که آب را زمزمه می
کنند.سوگند به آبشاری که سر آسیمه سر فرود می آید.
سوگند به سفیدی ذهن نوزادان،آنگاه که خاطره های
دور را زمزمه می کنند.سوگند به شیرینی عسل،به
زیبایی گل،به تنهایی ساقه در مصاف باد.سوگند به
صدای جنگل در شب های مهتابی.سوگند به عشق... بی
تو بودن سخت است.





هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش

ای آفریننده من

مرا ببخش که نزد تو نیامدم مگر از بیم حادثه‌ها؛ بر سر سجاده نیایش ننشستم مگر برای خواستن؛ به حضرت بی چون تو روی نکردم جز آنگاه که بیچاره و حاجت مند، طمع کار بخشندگی ات شدم. هرگاه نزد آمدم، دست های خالی ام را آوردم و زبان خواهشگرم را. به روی بی شرم من نیاوردی که یک بار هم برای من بیا. گاهی، هرچندگاهی، بیا و از من جز من را نخواه که زیان می کنی، حتی اگر جهان را لقمه ای کنم و در دستت گذارم. خدایا، همیشه با تو از حال و نیاز خود گفته ام و از دلتنگی های پی در پی و بی پایانم. تو خود از حال خود با من بگو که زبانم نمی چرخد به پرسیدن حال و مقامت.



بیاموز و بیامرز

خدایا مرا بیاموز که همه خواستنی های دنیا، سهم من نیست، که خواستن، همیشه توانستن نیست. خدایا، مرا بیاموز که برای هر چه می‌خواهم، باید بکوشم و آنچه را که شایسته آن نیستم، نخواهم. خدایا، همچنان که مرا گفتن و نوشتن آموختی، سکوت را هم بیاموز. خدایا، مرا چنان به اصلاح خود مشغول کن که صبح تا شب به اصلاح دیگران نیندیشم. خدایا، مرا بیاموز که همه لحظه های عمر را زندگی کنم. امروز را فدای دیروز و فردا نکنم و آنچه اکنون از آن برخوردارم، از کف ندهم. خدایا، مرا چنان تشنه حقیقت کن که در هیچ مرتبه ای از دانایی و آگاهی، منزل نکنم و پیوسته در راه باشم. خدایا، مرا همچون دیگران نیافریدی، و دیگران را همچون من. پس مرا و دیگران را بیاموز که نخواهیم همه مانند ما باشند و ما مانند همه. خدایا، آتش عشق به دیگران را در من شعله ور کن تا لذت خدمت به بندگان تورا در یابم. خدایا، هستی من را از کینه و نفرت پاک گردان. زبانم را ادب بیاموز و دلم را مهربانی با بندگان.



نیایش های پیر هرات

خدایا تورا می خوانم، از زبان پیر هرات، که شب از روز نمی شناخت و پیوسته در محراب نیایش بود: ای داننده ی رازها، ای شنونده ی آوازها، ای بیننده ی نمازها، ای شناسنده ی نام ها، ای رساننده ی گام ها، ای مبرا از عوایق، ای مطلع بر حقایق. ای مهربان بر خلائق، عذرهای مارا بپذیر که تو غنی و ما فقیر، و بر عیب های ما مگیر که تو قوی و ما حقیر الهی، مست تو از جرعه و جام آزاد است، مرغ تو از دانه و دام آزاد است. الهی، اگر بهشت چشم و چراغ است، بی دیدار تو درد و داغ است. الهی، چون همه را به این درگاه بار است، مرا با نامیدی چکار است؟ الهی، روزگاری تورا می جستم خود را می یافتم، اکنون خود را می جویم و تورا می یابم. الهی، فراق کوه را هامون کند، هامون را جیحون کند، جیحون را پر خون کند، دانی که با این دل ضعیف چون کند؟ الهی، در جلال رحمانی، در کمال سبحانی، نه محتاج زمانی و نه آرزومند مکانی، نه کس به تو ماند و نه به کسی مانی، پیدا است که در میان جانی، بلکه جان زنده به چیزی است که تو آنی. الهی، از آنچه نخواستی چه آید، و آن را که نخواندی کی آید؟ ناکشته را آب چیست، و ناخوانده را جواب چیست؟ تلخ را چه سود اگرش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آن که بوی گل در کنار است؟



الهی، هر که تورا شناخت و علم مهر تو افراخت، هر چه غیر از تو بود بینداخت

فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

آن کس که تورا شناخت جان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

الهی، بر من آراستی خریدم و از هر دو جهان دوستی حضرت تو گزیدم. الهی، اگر طاعت بسی ندارم، در هر دو جهان جز تو کسی ندارم. الهی، ای سزای کرم و ای نوازنده ی عالم، نه به آخر شادی است نه با یاد تو غم. خصمی و شفیع و گواهی و حکم. الهی، از پیش خطر است و از پس راهم نیست. دستم گیر که جز تو پناهم نیست. الهی دستم گیر که دست آویز ندارم، و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم. الهی، ای دور نظر، و ای نیکو حضر و ای نیکو کار نیک منظر، ای دلیل هر برگشته و ای راهنمای هر سرگشته، ای چاره ساز هر بیچاره و ای آرنده ی هر آواره، ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر افتاده، دست ما گیر ای بخشنده ی بخشاینده. الهی کار آن دارد که با تو کاری دارد، یار آن دارد که چون تو یاری دارد، او که در هر دو جهان تورا دارد، هرگز کی تورا بگذارد؟ الهی، یاد تو در میان دل و زبان است و مهر تو میان سر و جان. الهی، از نزدیک نشانت می دهند و برتر از آنی، و دورت پندارند و نزدیک تر از جانی. ملکا، تو آنی که خود گفتی و چنان که گفتی آنی.



الهی، در این درگاه همه ما نیازمند روزی باشیم که قطره ای از شراب محبت بر دل ما ریزی. الهی دیگران مست شرابند و من مست ساقی، مستی ایشان فانی است و از من باقی. الهی، گهی که به خود نگریم گویم از من زار تر کیست؛ گهی که به تو نگریم، گویم از من بزرگوارتر کیست. الهی، ای سزای کرم، ای نوازنده ی عالم، نه با وصل تو اندوه است و نه با یاد تو غم. الهی، ادای شکر تو را هیچ زبان نیست و دریای فضل تو را هیچ کران نیست و سرّ حقیقت تو بر هیچ کس عیان نیست. هدایت کن بر ما رهی که بهتر از آن نیست. الهی، ما از غافلانیم نه از کافرانیم، نگاه دار تا پریشان نشویم و در راه آر تا سرگردان نشویم. الهی، کار آن کس کند که تواند، عطا آن کس بخشد که دارد. پس بنده چه تواند و چه دارد؟ الهی، آنچه دوختی من در پوشیدم و آنچه در جام ریختی نوشیدم، هیچ نیاید از آنچه نوشیدم. الهی، چه غم دارد، آن که تو را دارد و که شاید که تو را نستايد. الهی، با بهشت چه سازم و با حور چه بازم؟ مرا دیده ای ده که از هر نظری بهشتی سازم. الهی، گل بهشت در چشم عارفان خار است و جوینده ی تو را با بهشت چه کار است؟ الهی، اگر به دوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت فرمایی، بی جمال تو خریدار نیستم، مطلوب ما برآر که جز وصال تو طلبکار نیستم. الهی، از آن خوان که بهر پاکان نهادی، نصیب من بینوا کو؟ اگر نعمتت جز به طاعت نباشد، پس آن را بیع خوانند، لطف و عطا کو؟ الهی، هر کس را آتش در دل است و این بیچاره آتش بر جان. از آن است که هر کس را سر و سامانی است و این درویش را نه سر و نه سامان. الهی، در دل ما جز محبت مکار و بر این جان ها جز الطاف و مرحمت مدار و بر این کشت ها جز باران رحمت مبار.



الهی، اگر مستم و اگر دیوانه ام، از مقیمان این آستانه ام. آشنایی با خود ده که از کائنات بیگانه ام. الهی، در سر خمار تو داریم، در دل اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم. اگر گوئیم، ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم. الهی، بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم. خواست، خواست تو است، من چه خواهم الهی، اگر خامم پخته ام کن و اگر پخته ام سوخته ام کن. الهی، از کشته ی تو خون نیاید و از سوخته تو درد. کشته ی تو به کشتن شاد است و سوخته ی تو به سوختن خوشنود. الهی، روی بنما تا در روی کسی ننگریم و دری بگشای تا بر در کس نگذریم.

پیوسته دلم از رضای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید
الهی، اگر تن مجرم است، دل مطیع است و اگر بنده بدکار است، کرم تو شفیع است. الهی، بر هیچ همه چیز توانی و به هیچ نمایی که گویم چنین یا چنانی. تو آفریننده ی این و آنی.

ما را سر و سودای کس دیگر نیست
جز تو دگری جای نگیرد در دل
از عشق تو پروای کس دیگر نیست
دل جای تو شد، جای کس دیگر نیست

الهی، چون آتش فراق داشت، دوزخ پر آتش از چه افراستی؟
الهی، کدام درد بود از این بیش که معشوق توانگر و عاشق درویش؟



الهی، تو بر رحمت خود و من بر حاجت خویش، تو توانگری و من درویش.

یارب ز کرم به حال من رحمت کن
بر این دیده ی اشک بار من رحمت کن

الهی، بر هر که داغ محبت خود نهادی، خرمن وجودش را به باد نیستی در دادی. الهی، همه ی آتش ها پیش محبت تو سرد است و همه ی نعمت ها بی لطف تو درد است. الهی، مخلصان به محبت تو می نازند و عاشقان به سوی تو می تازند، کار ایشان تو بساز که دیگران نسازند، ایشان را تو نواز که دیگران ننوازند. الهی، محبت تو گلی است و محنت و بلا، خار آن. آن کدام دل است که نیست گرا الهی، از هردو جهان، محبت تو گزیدم و جامه بلا بَریدم و پرده عاقبت دریدم. الهی، مرا دل بهر تو در کار است، و گرنه مرا با دل چکار است. آخر چراغ مرده را چه مقدار است؟ الهی، تا به تو آشنا شدم، از خلق جدا شدم، در دو جهان شیدا شدم، نهان بودم و پیدا شدم. الهی، عنایت تو کوه است و فضل تو دریا. کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟ ای خداوندی که فلک و ملک را نگاه دارنده تویی، ای بزرگی که از ماه تا ماهی را دارنده تویی، ای که دعا را نبوشنده تویی و جفا را پوشنده تویی، ای لطیفی که عطا را دهنده تویی. در صفت و جلال و جمال، پاینده تویی، عاصیان را شوینده تویی و طالبان را جوینده تویی.

نیت آهنگ وصال

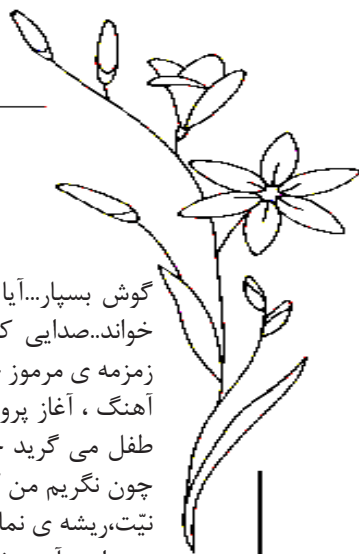
گوش بسیار... آیا می شنوی؟ صدایی تورا می خواند! صدایی که از بیرون نیست.. از جنس حرف و صوت نیست زمزمه ی مرموز جان در هوای جانان است، ندای دل، آوای درون، قصد، آهنگ ، آغاز پرواز ، نیت، آری؛ نیت

طفل می گرید چو راه خانه را گم می کند

چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده ام؟ (صائب تبریزی)
نیت، ریشه ی نماز است. در درختان، اگر ریشه ها زنده و پرتکاپو باشند و بتوانند آب و خاک و آفتاب را در جان خود پیوروند، گیاه سرزنده می شود و نشاط می گیرد. از این رو است که می توان گفت، همه ی حقیقت نماز در نیت آن خلاصه می شود و اگر نماز گزار در این مرحله به توفیق رسد، به حتم در سرتاسر نماز توفیق مند است و برخوردار از حضور شایسته. نیت را نباید سهل و آسان شمرد؛ زیرا احضار قلب در این لحظه و هماهنگی روح و دل و جوارح در یک آن، برای نماز بسیار سرنوشت ساز است.

چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
نمی دانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد

(حافظ)



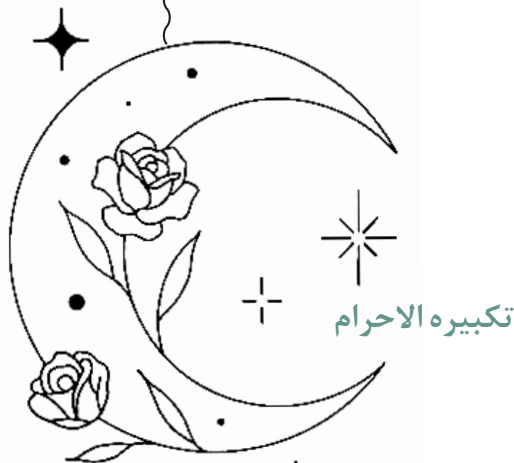
در روایات، سخنان بلندی درباره نیت به چشم میخورد؛ از جمله ی پیامبر اکرم (ص) : « ارزش اعمال به نیت است. » امیرالمؤمنین (ع) : « نیت اساس عمل است. » امام زین العابدین (ع) : « بدون نیت هیچ عملی به حساب نمی آید. » امام باقر (ع) : « اگر مؤمن خیری را قصد (نیت) کند، اما نتواند آن را به انجام رساند پاداش آن را خواهد گرفت. » امام صادق (ع) : « در روز قیامت مردم با نیت شان محشور می شوند. » گوش بسپار و این بار راه را تا پایان برو. نیت، عروس دل در حجله ی اوقات است. فراخوان قلب، برای دست و پا و سر و چشم است. نیت تو را از تو بیرون می آورد و کنار پنجره ی دیدار می نشاند. مباد که او را از خود برانی. او با تو است؛ تا تو را با خود به جهانی دیگر ببرد؛ جهانی خالی از خشک و تر؛ جهانی سراسر بال و پر. گر آب در دست داری، بر زمین بگذار و بیا؛ اگر در بازار و مدرسه می گردی، رها کن. اکنون وقت رو در رویی است .

اکنون، نه وقت غفلت و غیبت است. نمی شنوی؟ نمی شنوی بانگ نماز را که از مأذنه دل در سرسرای جان تپ پیچیده است؟ نیت کن، و چونان مجنون که لیلای خویش را یافته است، بشتاب.

عشق مولا، کی کم از لیلای بُود؟ گوی گشتن، بهر او اولی بود (مولوی)
نیت، گفت و گوی و گوی خدا با نماز گزار است، همسویی دل با آفریدگار جهان است؛ بانگ ملکوت در گوش جان است؛ بیداری دل در غفلت سرای زندگی است؛ بارقه ی آسمان است برای یادآوری لحظه دیدار..

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد (حافظ)
آنگاه که مرغ نیت از آشیانه جانت، به پرواز در می آید، چشم از آسمان آبی برمدارو دل قوی دار که لحظه دیدار نزدیک است.





الله اکبر گفتیم و عشق آغاز شد. تکبیره الاحرام، حرام می کند هر چه غیر از نماز را، بر نماز گزار. برات حضور است در محضر حق. پیش از آن، دل را هزارگونه اندیشه بود و سر را هزارگونه سودا. اکنون که دست ها را بالا بردی و الله اکبر گفتی، هرچه اندیشه در دل داری و هرچه سودا در سر می پروراندی، رها کن. دست ها را بالا ببر و آنچه غیر از او است، پشت سر انداز. هرچه هست، بگذار و بگذر، تا از گذرگاه دنیا، به سلامت بگذری. دست هارا که به نشانه تسلیم بالا می بری، می گویی.

در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی (حافظ)
 الله اکبر، شهادت با کبریایی خدا است. تا بزرگی او در آینه جان نتابد، کبر و غرور و خودپرستی، از دل رخت بر نمی بندد. تکبیر، ورود به دنیایی دیگر است؛ دنیایی که در آن، جز خدا، خدایی نمی کند. تکبیر، یعنی سر فرود آوردن موج در برابر دریا. موج، موج است تا آنگاه که گردن می کشد؛ اما آن دم که سر فرود می آورد و به دریا می پیوندد، دریا است.

این موج ها که گردن دعوی مشیده اند بحر حقیقت اند اگر سر فرو کنند (بیدل دهلوی)



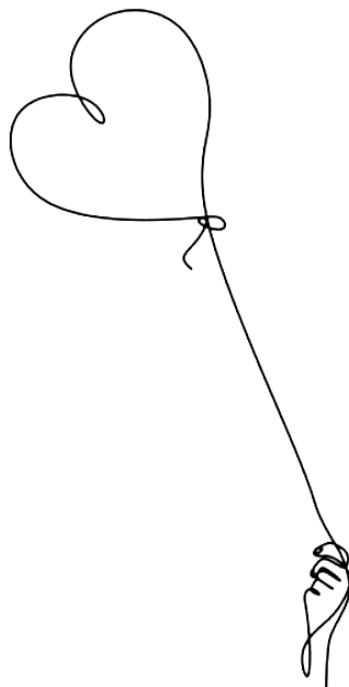
برای رسیدن به حقیقت، چاره ای جز دست شستن از خود نیست؛ در میان همه دام های دنیا، هیچ یک به محکمی و جان ستانی ادعا نیست. مدعی، صیادی است که در دام ادعاهای خود گرفتار است. ادعا، یعنی باری را که دیگران به زمین انداخته اند تا راحت تر پرواز کنند، تو برداری و بر دوش خود بگذاری. تکبیر، گسیختن دام ادعا است؛ برچیدن بساط خود فروشی است؛ تکبیر، زمزمه آشنایی در کوی دل شکستگی است. در کوی ماشکسته دلی می خرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است (حافظ) الله اکبر یعنی دیدن و ندیدن. دیدن او و ندیدن هر چه جز اوست. آدمی تا به دیدن او خو نکند، همواره در چنگ و چنگال دیدنی های پست است. هیچ عاملی مانند عشق، انسان هارا از آنچه در درون و پیرامونشان می گذرد، غافل نمی کند و انسان ها گاهی به چیزی به اندازه غفلت و ندیدن و نشنیدن، محتاج نیستند. گذر زمان مارا در تنگنای ذهنیت های مزاحم و واقعیت های چسبناک زندگی می فشرد، و چنان پيله تنگ و تاریکی بر گرد ما می تند که راه نفس کشیدن را می بندد. نماز راهی است برای برون رفت از منجلاب روزمرگی. بیرون را به سختی می توان تغییر داد و با خود سازگار کرد؛ اما توفان درون را با قرص های آرامبخش هم می توان فرو نشانند. اگر داروهای مسکن، بالاترین مصرف را در میان مردم دنیا دارد و اگر همیشه شمار بسیاری از انسان ها، تا دمی از رنج هستی وارهند، ننگ و خمر بر خود می نهند از همین رو است. می خواهند اندکی از دنیای پیچ در پیچ خود بیرون بیایند و در جهانی دیگر سیر کنند. مقایسه عشق معنوی، با داروهای تسکینی و مواد مخدر، دور از انصاف و ادب است؛ اما مگر جز این است که همه می خواهند روح و روان خود را از دست ناملازمات نجات دهند؟

تفاوت در این است که یکی از رنجی که به رنجی دیگر پناه می برد و دیگری از رنج به گنج می رسد. آنکه برای رهایی از رنج زیستن، به آغوش نماز و نیایش پناهنده می شود، از رنج به گنج می رسد و آن که از دنیا به دنیا می گریزد، از چاهی به چاه دیگر فرو می غلتد. عشق ورزی با خدای آسمان ها و زمین، فضیلت نیست؛ ضرورت است. بی مهری با خدا و پرستش او، آدمی را دچار غم های بسیار می کند.

غم عشق آمد و غم های دگر پاک ببرد
سوزنی باید کز پای برآرد خاری (سعدی)

غم های دگر خار است و غم عشق سوزن. خار در پا می خلد و سوزن نیز خار، پا را رنجه میکند و سوزن نیز پس در خلش و رنجش فرقی میان آن دو نیست. تفاوت در این است که با یک سوزن، ده ها خار را از پا بیرون می توان کشید. پس ما نماز و روزه و زکات را، جایگزین رنج های خوار و بی شمار می کنیم. غم رؤیایی و آبرومند عشق، غم های حقیر و پراکنده را می بلعد و به فراموش خانه ازلی تبعید می کند. پس عشق راهی است برای گریختن از رنج تحمل ناپذیر هستی.

خوشا آنان که سودای تو دارند
که سر پیوسته در پای تو دارند
به دل دارم تمنای کسانی
که اندر دل تمنای تو دارند (سعدی) و همه ی این کرامات اعجازگون، با یک کلمه آغاز می شود: الله اکبر.

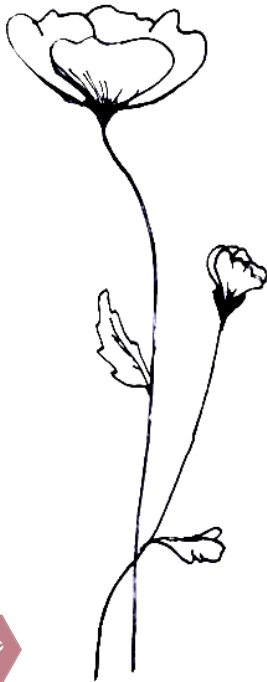


حمد و سوره

پس از الله اکبر، نوبت قرآن است تا ترنم زبان در نماز شود. اما کدام سوره؟ کدام یک از سوره های قرآن، چنان جامعیت و اثری دارد که خواندن آن بر هر مسلمانی در نماز های پنج گانه واجب است؟ چنین سوره ای جز سوره حمد نمی تواند باشد که عصاره قرآن و چکیده آموزه های رسول خدا (ص) است. پیشوایان اسلام، این سوره را چنان دوست می داشتند که آن را با نام های مختلف می خواندند: حمد، شکر، فاتحه، سبع المثانی، ام الکتاب، ام القران، کنز، اساس، مناجات، شفاء، دعا، نور و... نماز، بی حمد و ثنا، همچون کندوی بی عسل است. حمد، فاتحه قران است و طلّیعه نماز. شهد مناجات را در او باید جست و نام خدا را از زبان حمد باید شنید. «بسم الله الرحمن الرحیم» را نخستین بار در این سوره می بینیم و سپس در همه ی قرآن و در همه ی زندگی مسلمانان. «بسم الله الرحمن الرحیم»، نام خدای را با دو صفت رحمان و رحیم بر زبان نماز گزار می گذارد تا بداند که نماز

نیز همچون همه ی اجزای هستی، و امदार رحمت الهی است؛ تا بداند نماز نیز

همچون همه ی جهان، با نام خدایی آغاز می شود. دریای رحمت او، به هر موجی که بر آورد، جهانی را در کام خود می گیرد و غرق طراوت رحمانی خود می کند. بدین گونه است که نماز گزار به رحمت بی کران الهی دل می بندد و زبان به شکر و سپاس می گشاید: «الحمد لله رب العالمین». خدای نماز گزار، خدای همه ی عالمیان و همه ی مردم است: «رب العالمین» است. همه را به او، روی نیاز است. پس دوباره رحمانیت خدای خویش را به یاد می آورد و رحیمیت او را نیز در جان می نشاند: «الرحمن الرحیم» اکنون آماده است که قیامت را یاد کند. هول قیامت و روز رستاخیز، چنان است که جز در پناه رحمت حق، بدان گام نمی توان گذاشت. حال که پی در پی خدای خوب را با اسماء و صفات رحمانی اش یاد کرده است.





روز جزا را در خاطر خود می آورد: «مالک یوم الدین» بی نام و یاد خدای، پا در عرصه معاد که رستا خیز عدالت و صلابت است، نمی توان گذاشت. اما آیا برای چنان روزی چیزی اندوخته است؟ وقتی روز جزا را یاد می کند، به یاد می آورد که در این بازار جز عبادت و استعانت، سرمایه ای ندارد. می داند که روزی به دیاری خواهد رفت که در آنجا متاع سعادت جز به بهای عبادت نمی دهند.

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن
(فردوسی)

پرستیدن و استعانت، روز گذر کردن را، روز سعادت و نیک بختی انسان می کند؛

پس: «ایک نعبد و ایک نستعین» اما آیا می توان تا آن روز بزرگ و شگفت، این سرمایه بی پایان و بی همتا را در میان دستان روح خود نگه داشت و از آسیب ها و آفت ها حفظ کرد؟ نه. بی هدایت و عنایت الطافش، راه را از چاه تمیز نمی توان یافت.

این همه گفتیم لیکن اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشی سیاهست ورق
(مولوی)

پس هر روز و هر دم باید گفت: «اهدنا الصراط المستقیم» خدایا ما را به راهی هدایت کن که استقامت دارد؛ راستی و درستی در آن است و به درگاه تو می انجامد؛ راهی که مبدأ آن خلقت تو است و مقصدش رحمت تو. این راه، ما را در کنار برخورداران می نشاند و نعمت وصل می چشاند گام زدن در صراط مستقیم، یعنی هر لحظه سعادت خود را نزدیک تر دیدن، و نماز گزار تا رسیدن به این مقصد اعلا از پای نمی شیند و هر دم دست تو تسل به دامان نماز می زند.

ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف سر و دستار نداند که کدام اندازد
(حافظ)



اکنون باید شوق خود را به صراط مستقیم نشان دهی. به یاد می آوری که این راه را به نعمت و همنشینی با متعلمان می انجامد: «صراط الذین انعمت علیهم» راه مستقیم، راهی است که به نعمت وصل می انجامد و کسان بسیاری این طریق سعادت را پیموده اند و روح عریان خود را زیر باران رحمت آورده اند. هر که از این راه و روش روی برگرداند، یا گمراه است یا مغضوب پس نمازگزار به خود می گوید: باید تن به رودخانه ای بسپاری که به دریای لطف و نعمت و رحمت می پیوندد، نه راهی که همراهانش مغضوبان و گمراهانند: «غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین» اکنون نوبت سوره توحید است، تا حمد را روح معرفت بخشد و ایستادن در محراب پرستش را معنا دهد. پس نمازگزار، تنهایی خدا و یکتایی مقامش را به یاد می آورد: «قل هو الله احد» خدایی که بی نیاز است و بی نقص و عیب: «الله الصمد» آیا می شود خدای احد و صمد را زاده و زاینده دانست؟ هرگز! پس: «لم یلد ولم یولد» اگر یکتا است پس بی همتا است: «ولم یکن له کفو احد» او را مثل و مانندی نیست. پس چگونه می توان جای او را به معشوق ها و محبوب های دروغین داد؟ بی همتا است؛ یعنی شیء یا شخصی را نباید بر جای او نشاند و بدو دل بست. برای آدمی، بیماری و عذابی سخت تر از دل بستن به این وان نیست. راست گفته است شاعر بزرگ ما، مولوی هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خواری است، آن جان کندن است یعنی هر چه جز عشق بازی با خدای مهربان، جان کندن است؛ اگر چه به ظاهر شکر خواری است. و باز او گفته است

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فرو شدم به دریا، چون تو گوهرم نیامد
سر خنب ها گشودم، ز هزار خم چشیدم
چو شراب دلکش تو به لب و سرم نیامد
سوره توحید، آموزگار معرفت های دینی است. هر کس که در این مدرسه درس آموخت، هرگز تن به خاکساری در برابر هیچ تنابنده ای نمی دهد. آن که امروز استکبار ورزد و خدای را نپرستد، فردا پرستنده هر زرمند و زورمندی می شود.
پرسیدن خدا و اقرار به یکتایی او، آدمی را از پرستش های واهی باز می دارد و به سرای عزت و سرافرازی راه می دهد.

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان خوارتر است من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد (اقبال لاهوری)



رکوع، اعلان بندگی

قد همه دلبران عالم چشمی که نه فتنه تو باشد
پیش الف قددت چون نون باد چون گوهر اشک، غرق خون باد
(حافظ)

اکنون، وقت آن است که سر فرود آورم و الف قامت را دال بندگی کنم. پس سر به زیر می افکنم و قامت خویش را می شکنم، تا تعظیم کرده باشم خدایی را که عظیم است: سبحان ربی العظیم و بحمده. جز تو کیست که خمیدن در برابر او سزاوار باشد؟ جز تو کیست که پرستیدن و خاکساری در پیشگاه او، آدمی را ارج دهد و برکشد؟ نمازگزار، در محراب نماز می شکنند تا در زندگی، سر در برابر هیچ حادثه ای خم نکند. هر کس که اینجا سر فرود نیاورد، نزد هر بی سرو پایی می شکنند. رکوع، نمایش بندگی است؛ اعلان خاکساری و شکستگی است. آن که در محراب بندگی، قامت خود را خم می کند، هر جا که رود، سر بلند و سرافراز است. و آن که اینجا سر می کشد، هر جا که رود زبون و خار است. رکوع زبان جسم است؛ ذکر اعضای بدن است. وقتی به رکوع می روی، خدای را نه به گفتار، که به رفتار خود، پرستیده ای. رکوع، زبان گویای زبان و دست و پا و گردن نمازگزار است. رکوع، انحنای نور در رنگین کمان دلدادگی است. هماهنگی زبان سر با زبان دل است. خاکساری به درگاه خدای افلاک است. رکوع، بهانه ای است برای ذکر نام دوست، فرصتی است برای یادآوری پاکی و بزرگی او. در رکوع است که تسبیح و تعظیم رب، به یکدیگر می رسند و بنده را آیین بندگی می آموزند. سبحان ربی العظیم و بحمده.

سجده، ادب بندگی

شرف نفس به جود است و کرامت به سجود هر که این دو ندارد، عدمش به که وجود (سعدی)
ایستادم و خدا را حمد و ثنا گفتم. پس مرا اجازت فرمود که نزد او بشکنم و تسبیح گویم. من تسبیح
می گفتم و او می گفت: من نگردم پاک از تسبیحشان پاک هم ایشان شوند و درفشان (مولوی)
اکنون از رکوع بر می خیزم تا بنگرم که سرانجام خمیدن در برابر خدا، راست قامتی است. اما
رکوع، طعم بندگی را به کام جانم چشانده است، و دل خواستار نزدیکی بیشتر است. پس این بار به
سجده می روم تا فرشتگان را در آسمان به شوق آورم.

آسمان میگفت آن دم با زمین گر قیامت را ندیدستی ببین (نگارنده)
سجده، اوج بندگی و دلدادگی است. سجده همان است که ما را برای آن آفریده اند. انسان بی
سجده، لفظ بی معنا است؛ صبح بی خورشید است. سجده، ساقی قرب در میان نمازگزاران است. ادب
بندگی است؛ دشمن فاصله ها است. میان عبد و مولا، فاصله ای نیست که به اعجاز سجده، برداشته
نشود. تا کسی سر بر آستان دوست نگذارد، راه آسمان ها بر او باز نمی شود.

بر آستان جانان، گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی، بر آسمان توان زد (حافظ)
سجده، خلوتکده ی عاشقان است. کلبه وصل و خیمه ی انس است. در این خلوت زیبا است که گوهر
عبادت، درخشیدن می گیرد و جوهر بندگی، از نشیب به فراز می آید. آنگاه که به سجده می روی، بر
بال فرشتگان نشسته ای، تا تورا به آشیانه ی انس و مهربانی ببرند. نماز گزار، سجده نشین عرش پیما
است. سجده، سفر به شرق کائنات است. از این رو است که نماز گزار، تا از سجده نخست بر می
خیزد، دوباره هوس دیدار می کند و دوباره به سجده می رود.



ساقیا در گردش ساغر، تعلل تا به چند دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بابدش (همو)
در سجده، جز من و خدای من نیست. چشم، جایی را نمی بیند؛ گوش در اجاره دل است؛ دل در گرو
دلدار است؛ جان در اندیشه جانان است؛ هوش در هوس دیوانگی است. در سجده، منم و خاک و پادشاه
افلاک؛ منم و پیشانی خاک خورده و دست های بر زمین مانده و قامت شکسته و خدایی که مرا می
بیند و صدای مرا می شنود. سجده خانقاه دل است؛ مسجد جان است؛ مدرسه ایمان است؛ دانشگاه
خرد است، و گهواره روح. آنان که از باده سجده ننوشیده اند، طعم بندگی را نچشیده اند. سر بر خاک
گذاشتن و پیشانی بر زمین نهادن و خدای اعلی را خواندن، توفیقی است که رفیق نارفیقان نمی شود.
باید از سرتاپا، بنده بود تا به درگاه سجده بار یافت. سجده، زیباترین حالت بنده در پیشگاه خدا است.
خدا بنده ای را که چنین سر بر خاک می گذارد و سبحان ربی الاعلی و بحمده می خواند، دوست
می دارد و این دوستی، بهای سجده است. تا خدا را در سجده نخوانی، جامه ی بندگی بر تن نکرده
ای. سجده، شبیه ترین حالت بنده به فرشتگان است؛ هماهنگی جسم با جان شیفته است؛ ذکر دست
و پا و سر است؛ رستاخیز عبودیت در محشر لازمان است؛ بزرگ راه بندگی در سلوک الی الله است.
سجده، فریاد عاشقی از حلقوم نیایش است. اگر چشم، برای گریستن است، سر نیز باری خاکساری
است، و خوشا آن بنده ی نیک بخت که لحظه های عمر را نذر سجده می کند.

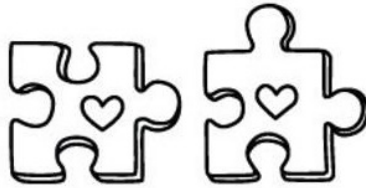
زمزمه ی جان را بشنو که از زمزم سجده می جوشد .
گر فراق بنده از بد بندگی است

گر تو با بد، بد کنی، پس فرق چیست (مولوی)

قنوت

دستم خالی است؛ نیازم را در آن ریخته ام و پیش تو دراز کرده ام. زیبا است در برابر تو ایستادن و دست های گدایی را بر دامان مهر و رحمتت آویختن. من بنده ی شرمسار تو، و تو پروردگار مهربان من. بنده را کدام حالت، خوش تر از حالت گدایی؟ دست های خالی ام را به سوی تو می آورم تا پر کنی از مهربانی های بی دریغت. قنوت من در نماز، گواه من است در روز رستاخیز که من خواستم و گریستم و از پای طلب ننشستم. بگذار قیامت شود و مرا حساب رسی؛ آن روز دست های خود را به سوی آسمان دراز می کنم و می گویم: «خدا یا، تو خود گواهی که من چشم را برای گریستن میخواستم و پا را برای ایستادن در محراب و دست را برای قنوت. پس بر من رحم کن که جز تو پناهی ندارم.» در قنوت، دست ها به کمک پا و سر و زبان می آیند. بر پا می ایستیم و با سر و بدن قبله را نشانه می گیریم؛ با زبان، خدا را می خوانیم و با دست طلب می کنیم. دست های قنوت، تا آسمان اجابت دراز می شود و آنگاه که برمی گردد، سرشار از گل های بهشتی است. قنوت، چراغ سبز خدا در چهارراه بندگی است. لبیک خدا به طلب های عاشقانه است. نماز با تکبیره الاحرام آغاز می شود، با رکوع و سجده، در کوچه های آسمان، گشت و گذار می کند، و با قنوت به معراج می رود. کیست که نماز را دوست داشته باشد و انتظار قنوت را نکشد؟ کیست که از سفر قنوت، با دست های خالی بازگردد؟ کیست که در آشیانه ی قنوت، دانه های معرفت به منقار نگیرد؟ قنوت، اصرار بنده در بندگی است.





سلام

پایان نماز، آغاز سلام و سلامت است. نماز را با سلام بر صالحان و پیشوای صالحان، به پایان می‌بریم تا درهای دارالسلام به روی ما باز شود. درود می‌فرستیم بر کسی که ما را با توحید و اخلاق و نماز آشنا کرد: السلام علیک ایها النبی و رحمہ اللہ و برکاتہ، سلام و درود خدا بر تو باد آنگاه که زمین را سرای توحید و یکتاپرستی کردی و زمان را آیینہ دار کرامت. سلام خدا نثار تو باد ای پیمبر دل‌های رسول جان‌ها، و ای فرستاده خدا. نماز را با یاد خدا آغاز کردیم و با نام تو به سرانجام می‌رسانیم تا خدا را در هیاهوی نام‌ها و یادها گم نکنیم و بدانیم از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد (حافظ) سپس بر خود سلام می‌کنیم که دوستدار خدا و بندگان صالح او هستیم: السلام علیک وعلی عباد اللہ الصالحین. سلام بر ما، آنگاه که به نماز می‌ایستیم و آنگاه که دست‌های قنوت را تا آسمان اجابت، بلند می‌کنیم و سر بر خاک پرستش می‌گذاریم. سلام بر ما تا آنگاه که زندگی را به بندگی می‌آراییم؛ سلام بر ما و بر دل‌های ما که آشیانه مهر است و کاشانه شوق.

تعقیبات

وداع با نماز، چونان وداع تن با جان است، وغروب خورشید وصل در پشت کوه های فراق. پس، از جای بر نمی خیزم و همچنان بر سجاده می نشینم، که پای رفتن ندارم. چه باید کرد؟

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم (سعدی)

کار من چیست اکنون که نماز را تا دارالسلام یار بدرقه کرده ام؟ ناگاه نگاهم به تسبیح می افتد و نام زهرا(س) زبانم را به ترنم وا می دارد؛ آری؛ وقت تعقیبات است و تسبیحات. نافله هارا یک یه یک به قافله ی نماز می رسانم و تسبیحات حضرت زهرا(س) را زمزمه می کنم. آنگاه با زبان دل با خدا سخن می گویم. پس از نماز، بهترین هنگام است برای گفت و گو با خدای بی نیاز. نیایش، یار و همراه نماز است. پایان یکی، آغاز دیگری است. اکنون که نماز را به سلام رسانده ام، وقت آن است که نیایش را سلام گویم.

چون گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم؟ از گلاب

منزلت دعا

احساس و اندیشه، دو خواستگاه زبان است؛ یعنی ما آنگاه سخن می‌گوییم که خواسته باشیم اندیشه‌ای را بیان کنیم یا احساسی را ابراز. به سخن دیگر، گفته‌ها و نوشته‌های انسان طبیعی، یا گزارش اندیشه‌ای است یا نمایش احساسات و عواطف او. جز این دو، هر موج یا موجب دیگری که برای زبان شمرده اند، همیشگی و واقعی نیست؛ مانند آن هنگام که از روی ریا یا از سر بیم یا به طمع یا در خواب آلودگی یا به هذیان، زبان به سخن می‌گشاییم. گاه نیز زبان، سخنگوی اندیشه‌ای عاطفه‌آمیز است؛ یعنی اندیشه و احساس را یک جا و توأمان باز می‌گوید. زبان دعا، این گونه است. زبان دعا، به دلیل مخاطب آن، که پروردگار جهانیان است، تاب بلندترین معانی و لطیف‌ترین احساسات را دارد و آن دو را در حجله‌گاه عنایت به عقد دائمی می‌رساند.

دعا، یعنی به زبان آوردن خواسته‌ها و خواهش‌های دل؛ اگرچه او می‌داند، او می‌داند، اما در گفتن و شنیدن، اثری است که در دانستن نیست.



۰۰۰